

جز عشق راهی نیست

دکتر برایان ال. وایس

زهره زاهدی

S A M E S O U L
M A N Y B O D I E S

BRIAN L. WEISS, MD

فهرست

| | |
|-----|-------------------------------------------------|
| ۹ | مقدمه‌ی نویسنده |
| ۱۱ | مقدمه‌ی مترجم |
| ۱۳ | پیش‌گفتار |
| ۲۱ | فصل اول / جاودانگی |
| ۳۵ | فصل دوم / جورج: سامان‌دهی خشم |
| ۵۱ | فصل سوم / ویکتوریا، اولین و میشل: سلامتی |
| ۷۵ | فصل چهارم / سامانتا و مکس: همدلی |
| ۹۵ | فصل پنجم / هیو و چیترا: شفقت |
| ۱۱۵ | فصل ششم / پل: صبر و ادراک |
| ۱۲۹ | فصل هفتم / امیلی، جویس، روبرتا و آنی: عدم خشونت |
| ۱۴۵ | فصل هشتم / بروس: روابط |
| ۱۵۹ | فصل نهم / پتریک: امنیت |
| ۱۷۵ | فصل دهم / جان: جبر و اختیار |
| ۱۹۱ | فصل یازدهم / تفکر و مراقبه |
| ۲۰۵ | فصل دوازدهم / دیوید: معنویت |
| ۲۲۱ | فصل سیزدهم / جنیفر و کریستینا: محبت |
| ۲۳۹ | فصل چهاردهم / گری: آینده |

فصل اول

جاودانگی

یکایک ما جاودانه هستیم.

منظورم این نیست که ما ژن‌ها، اعتقادات، خلیقات شخصی و «راه» زندگی مان را به فرزندانمان می‌سپاریم و آنها هم به فرزندانشان منتقل می‌کنند. هرچند که می‌کنیم. منظورم این هم نیست که موفقیت‌ها مان، هنرها مان، سبک جدید کفش دوختنمان، ایده‌های انقلابی مان، دستور طبخ کیک شاتوتیمان، ... بعد از ما به جا می‌مانند، که البته می‌مانند. منظورم این است که مهم‌ترین بخش وجودمان. روحمان، تا ابد زنده خواهد ماند.

توصیف زیگموند فروید از ذهن این بود که در سطوح مختلف فعالیت می‌کند. یکی از آن سطوح را ضمیر ناخودآگاه می‌نامد که در تعریف، از وجودش بی‌خبریم. اما محل ذخیره‌ی همه‌ی تجربیات ماست و هدایت‌کننده‌ی ماست در جهت عملی که انجام می‌دهیم، فکری که می‌کنیم، واکنشی که نشان می‌دهیم و احساسی که داریم. او مشاهده کرد تنها با دسترسی به ضمیر ناخودآگاه است که می‌توانیم بفهمیم که هستیم و از طریق این دانسته شفا پیدا کنیم. بعضی‌ها نوشته‌اند ضمیر ناخودآگاهی که فروید توصیف می‌کند، همان روح است. من هم در کار با کسانی که به زندگی‌هایشان در گذشته و اخیراً در آینده سفر کرده‌اند تا آسان‌تر بتوانند خود را شفا دهند، عملکرد روح جاویدان را مشاهده کرده‌ام.

من اعتقاد دارم هر یک از ما روحی داریم که پس از مرگ جسم مادی همچنان

هنگامی که بیمارانم خود را در زندگی‌های دیگری به یاد می‌آوردند، صدماتی که بدو باعث مراجعه‌ی آنها به من شده بود تخفیف می‌یافت و در برخی موارد به کلی درمان می‌شد. این یکی از اهداف اولیه‌ی روح است: پیش‌روی در جهت شفا.

اگر فقط من بودم که چنین مواردی را دیده بودم، شاید حق داشتید فکر کنید دچار توهم شده یا مشاعرم را از دست داده باشم. اما بودایی‌ها و هندوها هزاران سال است که موارد مربوط به زندگی‌های گذشته را جمع‌آوری کرده‌اند. در کتاب انجیل درباره‌ی زندگی‌های متوالی نوشته شده بود. تا اینکه در زمان کنستانتین رمی‌ها مطالب مربوط به آن را سانسور کردند. حضرت عیسی (ع) هم به این اصل عقیده داشت، زیرا از حواریونش پرسید که آیا الیاس را در لباس یحیی تعمیددهنده شناختند یا خیر. الیاس نهصد سال قبل از یحیی تعمیددهنده زندگی می‌کرده است. این از اصول اولیه‌ی عرفان یهودی است و در برخی فرقه‌ها تا اوایل قرن نوزدهم جزو تعالیم متعارف بود. صدها درمانگر دیگر، هزاران جلسه‌ی گذشته‌درمانی را ثبت کرده‌اند و بسیاری از تجارب بیمارانشان بررسی و ممیزی شده است. خود من جزئیات و رویدادهای معینی از زندگی‌های گذشته‌ی کاترین و دیگران را ضبط و بررسی کرده‌ام. جزئیات و رویدادهای دقیقی که محال است بتوان آنها را خاطرات کاذب یا خیالی‌بافی توصیف کرد. من دیگر شک ندارم که زندگی‌های متوالی حقیقت دارد. روح‌های ما پیش از این زندگی کرده‌اند و بعد از این هم زندگی خواهند کرد. این جاودانگی ماست.

درست پیش از مرگ، روحمان، آن بخش از وجودمان که هنگام ترک جسم آگاه است، لحظه‌ای به‌صورت شناور تأمل می‌کند. در آن وضعیت می‌تواند رنگ‌ها را تمیز دهد، صداها را بشنود، اشیاء را تشخیص دهد و زندگی‌ای را که در حال ترک آن است، مرور کند. به این پدیده تجربه‌ی خارج از جسم می‌گویند و تاکنون هزاران بار توسط اشخاصی که مشهورترینشان دکتر الیزابت کوبلر راس و دکتر ریموند مودی بودند، مستند شده است. هر یک از ما به هنگام مرگ این پدیده را تجربه می‌کنیم. اما عده‌ی کمی از ما به زندگی فعلی بازگشته و این تجربه را گزارش کرده‌اند.

یکی از این گزارشات را (که در کتاب تنها عشق حقیقت دارد مختصراً به آن اشاره کرده‌ام) نه از خود بیمار، بلکه از متخصص قلبش در مرکز پزشکی مونت سینایی در میامی دریافت کردم. دانشمندی که دانش‌اش بسیار علمی و مبتنی بر پایه‌های محکم است. بیمار، سالمندی مبتلا به بیماری دیابت، برای انجام آزمایشات پزشکی

باقی می‌ماند و در تلاشی پیش‌رونده برای رسیدن به سطحی بالاتر بارها به جسم‌های مختلف برمی‌گردد. (یکی از سؤالاتی که مکرراً مطرح می‌شود این است: «از آنجایی که از شروع خلقت تاکنون تعداد انسان‌ها خیلی بیشتر شده است، پس این همه روح از کجا می‌آیند؟» من این سؤال را از بیماران زیادی پرسیده‌ام. جواب همیشه یکی بوده است: روح‌ها فقط به کره‌ی زمین نمی‌آیند. ابعاد بسیار و سطوح آگاهی بسیاری وجود دارند که روح‌ها به آنجا هم می‌روند. چرا فکر می‌کنیم که فقط همین‌جاست؟ برای انرژی محدودیت وجود ندارد. اینجا فقط یکی از مدرسه‌های متعدد روح است. غیر از این، چند نفر از بیماران به من گفته‌اند که روح‌ها می‌توانند انشعاب کنند و تجربیات هم‌زمان داشته باشند). هیچ شواهد مبتنی بر تجربه‌ای در این زمینه وجود ندارد. روح دی. ان. ای ندارد. حداقل از آن نوع دی. ان. ای مادی که برندگان جایزه‌ی نوبل: جیمز واتسون و فرانسیس کریک توصیف کرده‌اند، ندارد. اما شواهد روایت‌شده‌ی قوی و از نظر من، به‌طرز غیرقابل انکاری قطعی هستند. از زمانی که کاترین مرا با خود به زندگی‌های گذشته‌ی ناهمخوانش از عربستان ۱۸۶۳ قبل از میلاد گرفته تا اسپانیای ۱۷۵۶ میلادی برد، من هر روز این شواهد را به‌طور مجازی دیده‌ام.

مثلاً الیزابت و پدرو را (در کتاب تنها عشق حقیقت دارد) در نظر بگیرید، که در زندگی‌های گذشته عاشق و معشوق بودند و در زندگی فعلی هم در کنار هم بودند. لیندا (در کتاب شفا در گذر از زمان) که در اسکاتلند زیر تیغه‌ی گیوتین رفت و قرن‌ها پیش در ایتالیا به ازدواج مردی درآمد که در زندگی فعلی پدربزرگ اوست و بعدها پیرزنی بود ساکن هلند که در میان خانواده‌ی بزرگ و صمیمی‌اش زندگی می‌کرد. دن، لارا و هوپ (در کتاب پیام‌هایی از استادان) و حدود چهار هزار نفر دیگری که من درباره‌ی اغلبشان چیزی ننوشته‌ام، اما روحشان به زندگی‌های گذشته سفر کرده و بخش فنائاپذیر وجودشان را به زمان حال منتقل کرده‌اند (بعضی از این بیماران می‌توانستند به زبان‌های خارجی‌ای که در زندگی‌های گذشته‌شان بلد بودند حرف بزنند، در حالی که در زندگی فعلی هرگز این زبان‌ها را یاد نگرفته و بلد نبوده‌اند. پدیده‌ای که به آن زنوگلاسی^۱ می‌گویند و «اثبات» قابل توجهی دال بر صحت مدعای آنهاست).

۱. زنوگلاسی Xenoglossy یعنی نوشتن یا صحبت کردن به زبانی که کاملاً برای شخص ناشناخته است. زنوگلاسی از لغت Xenos (ریشه‌ی لاتین) به معنای خارجی و بیگانه و Glossa (ریشه‌ی یونانی) به معنای زبان تشکیل شده است. کلمه‌ی زنوگلاسی برای اولین بار توسط روان‌شناسی فرانسوی‌تبار به نام چارلز ریچت (شارل ریشه) در قرن بیستم مورد استفاده قرار گرفت (ویکی‌پدیا - م).